

# شیخ محمد علی حزین

قوله

غوطه درخون خود از فرق زند تا بدم بشهید تو نزیب کفنی بهتر ازین

هر گاه غوطه خوردن بمیان آمد قید فرق تا قدیم لغو است **قوله**

شکرت چگویم ای مژه های دراز دست نکذاشتی بدست کسی اختیار من

مخاطب جمع که عبارتست از لفظ مژه ها ضمیر مفرد شکرت و نکذاشتی

خالی از تردد نیست و اگر گویند مژه ها غیر ذی عقل است گوئیم واقع

لیکن شاعر او را در خیال خود ذی عقل قرار داده از عالم استعمار بالکنایه

لهذا شکر گذاری آن میکند **قوله**

دل و دینرا زدند مغبچکان دو سه ساغر زدیم رندانه

دل و دین زدن عبارت تازه است اگر بردل و دین زدن یا راه دل و دین

زدن می بود راه بدهی داشت

دهن را در لطافت موج گرداب بقا کرده کمر را معنی باریک دیوان ادا کرده

دهن را بموج نسبت نیست بلکه نسبت موج بزبان درست میاید و دهن با

گرداب نسبت ماهی هست **قوله**

مدام لعل لب خویش در دهن داری حرارت جگر تشنگان چه میدانی

آنچه مستفاد از کلام استادانست آنست که عقیق دفع تشنگی میکند و اگر

نظر بر آبداری اطلاق این صفت بر لعل بکنند زمرد و مروارید و غیره نیز

آبدار است این اطلاق بر اینها نیز صحیح باشد **قوله**

بیم است که بی پرده کنم فاش غمت را هجران تو نکذاشت بدل صبر و قراری

یکی از دو لفظ بی پرده و فاش زاید محض است

## قوله

بیفایده رفت این همه اشکی که فشاندم      سیراب نکردم گل باغی سر خاری  
 سیاق عبارت چنین میخواید که پای کلبی سرخاری یا گل باغی سری سری از نسق  
 افتاده است فافهم و تامل فیه

تا این جا منقول از تشبیه الغافلین سراج الدین قلیخان ارزو بود و همچنین سیدزاده  
 عزیزالقدر میرزا محمد عظیم متخلص بثبات خلف الصدق میر محمد افضل متخلص  
 بثبات پانصد بیت از دیوان شیخ بر آورده که مضامین آنها از دیگرانست و باعث بر  
 این امر این شد که شخصی از اعزه بیتهی از افکار میر افضل ثابت دز دیده  
 است میر محمد عظیم ان رقعہ را دیده عرق حمیتش بحرکت آمده در چندروز پانصد  
 بیت شیخ را ضایع کرد از آنها نیز قلمی میگردد تا از تهمت افترا معرا باشد  
 سا کن درای قافله ما نشد حزین      در هجر و وصل این دل نالان بمانساخت

## صائب

در هجر و وصل کار دل ما طپیدنست      دایم بیقرار بود بیقرار ما

## حزین

زلفت بمددکاری آن لب نمکی چندم انسانی و مطالبه      بامشک بهم کردو بداغ دل ماریخت  
 بجنبه از تقی او حدیست

## حزین

بهم برزد بی تو دیر و حرم را      ندانم کجائی که جویم نشانت

## ولی محمد خان مسرور

جستیم ترا در حرم و دیر نبودی      ای نور دل و دیده مسرور کجائی

## حزین

خاکم بیاد رفت و زیادم نمیروی      عشق آن خیال نیست که از دل برون شود

## میرزا جلال دیر

خاکم بیاد رفت و زیادم نمیروی      پنداشتم که از تو جدامی توان شدن

## حزین

بارغم عشق تو مرا پشت دو تا کرد در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد

## مولوی جامی

میل خم ابروی تو ام پشت دو تا کرد در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد

## حزین

نهفته ام بخرموشی خندان روی ترا مباد کز نفسم بشنوند بوی ترا

## مولانا شهیدی قمی

دل و جان من گلستان شده از خیال رویش نزنم نفس مبادا شنوند خلق بویش

## حزین

سلوکم در طریق عشق بایاران بان آمد که مور لنگ همراهی کند چابک سوارانرا

## ملا محمد صوفی

چنانم با رفیقان در ره عشق که مور لنگ با چابک سواران

## حزین

سرایا دیده شد آئینه دل که حیران سرایای تو باشم

## نجنبه از میرزا جلال است

## حزین

خار ترم که بارم بر دوش باغ و گلخن دهقان بیمرود بیجا د ماند ما را

## افصحی انصاری هروی

خار ترم که تازه ز باغم دروده اند محروم دو ستانم و مردود آتشم

## حزین

ز مژگان ساختم گالگون چنان روی بیدانرا که داغ لاله کردم مردم چشم غزالانرا

سواد دیده من صورت نقش نگین دارد زبس افشرده ام بر چشم اشک الوده مژگانرا

میرزا طاهر نصیر آبادی هر دو بیت را بی کم و کاست بنام فایض ابهری نوشته است

## حزین

در مجلس ما خون دل است اینکه بجام است هر قطره که از دل تراوید حرام است

## شفائی

باده کر خون نبود آفت جامست اینجا هر چه افشردۀ دل نیست حرام است اینجا

## حزین

تنگست اگر بغمکده شهر جاحزین از دست ما که دامن صحرا گرفته است

## صائب

ما را بشهر اگر نگذارند عاقلان از دست ما که دامن صحرا گرفته است

## حزین

یاد وصلی که دل از هجر خبر دار نبود در میان این تن ویران شده دیوار نبود

## حاجی فریدون سابق

در ازل بایار وصل بی حجابی داشتیم جسم خاکی در میان ما و دیوار شد

## حزین

سودای زلف یار بدیوانگی کشید فکری که در دماغ بماند جنون شود

## صائب

صائب از اندیشه آن زلف و کاکل درگذر فکر چون بسیار در سر ماند سودا میشود

## حزین

تاکی زجوی هر مژهم سیل خون رود بکره زدر در آ که غم از دل برون رود

## اهلی شیرازی

هر چند که از جور توام خون رود از دل از در چو در آئی همه بیرون رود از دل

## حزین

چند پرسى نگهش با دل افکار چه کرد برق بی تاب عیانست که با خار چه کرد

## صائب

برق را در نظر آور بخش و خار چه کرد تا به بینی بمن آن شعله دیدار چه کرد

## حزین

بیقدر شود رشته چو خالی زگهر شد کو عشق که آویزه مژگان شودم اشک

## کلیم

تا شد مژهبی اشك فناد از نظر من اکنون چکنم رشته که وقتی گهری داشت

## حزین

زفیض خط بهار حسن گردد از خزان ایمن زصرصر نیست پروائی چراغ زیر داما ترا

## صائب

فروغ حسن از خط بیش گردد لاله رویانرا که خاموشی بود کمتر چراغ زیر دامانرا

## حزین

از چشمه خورشید لبی تر نتوان کرد منت کلف اندود نما بد رخ مه را

## غنی

کاسه خود پر مکن زهار از خون کسی داغ از احسان خورشید است در دل ما هرا

## حزین

در می کشی نگار من از بس حجاب داشت پیمانہ در کفش عرق آفتات داشت

## راقم

از بسکه در گرفتن ساغر حجاب داشت مینا بجای می عرق آفتات داشت

## حزین

تا قصه عشق تو درآمد بنوشتن بیچاک ندیدیم گریبان قلم را

## صائب

از بخت سیه نیست گریز اهل رقم را بی چاک ندیدیم گریبان قلم را

## حزین

عشق در دل چه خیالیست که پنهان گردد پرده پوشی نتوان آتش سوزانی را

## کاشی

عشق جانسوز بتدبیر نگرده پنهان همچو آن آتش سوزنده که خس پوش کنند

## حزین

گوشی نشنیده است صفیر از قفس ما چون شمع بلب سوخته آید نفس ما

## وحید

نشیند کس در آتش عشقت فغان ما      مانند شمع سوخت صدادر زبان ما

## حزین

عنان ریزاست از هرسوسپاه عشق در دلها      نیرسد سیل بی زهار هرگز راه منزلها

## صائب

عشق از ره تکلیف بدل یا نگذارد      سیلاب نیرسد که ره خانه کدام است

## حزین

در کوچۀ ان زلف مده راه صبا را      آشفته مکن مشت غبار دل ما را

## صائب

در زلف مده راه دگر باد صبا را      زاین بیش ملرزان دل آسوده ما را

## حزین

ما چون ز خرابات جهان پاک برائیم؟      آلوده برون رفت ز جنت پدر ما

## خواجہ حافظ

جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد      ما را چگونه زبید دعوی بی گناهی

## حزین

جان و دل غفلت زده باری شده ما را      این خواب گران سنگ مزاری شده ما را

## ناصر تبریزی

در زندگی بمرک کشیده است کار ما      خواب گران ما شده سنگ مزار ما

## حزین

اینقدرها نبود بانگ جرس سینه خراش      بی این غافله گویا دل نالانی هست

## اقدس

بپای ناقه خروشان دل شکسته کیست      که این صدا بصدای جرس نمیماند

## حزین

در موج خیز فتنه حزین آرمیده ام      آب گهر ز شورش طوفان خیر نداشت

## صائب

دل روشن از انقلابست ایمن ز طوفان خیر آب گوهر ندارد

## حزین

مجنون مرا شور تو بی یا و سرانداخت کوه غم عشق تو مرا از کمر انداخت

## عزیزی قزوینی

اندوه فراق توام از پای در آورد کوه غم عشق تو مرا از کمر انداخت

## حزین

ما در چه شماریم که گردون سبک سیر خود را بصف آبله یابان تو بسته است

## صائب

همه عالم بتمنای تو سر گشته چو من فلک پیر در این بادیه یک آبله پاست

## حزین

حرفی از سوز دل او بلب آورد حزین یک سخن شمع صفت ورد زبانست که بود

## کلیم

جز حرف عشق نیست سراسر بیان ما چون شمع یک سخن گذرد بر زبان ما

پژوهشگاه حزین نانی و مطالعات فرهنگی

بهر کشور و قارا عمرها شد عرضه میدادم متاع بی بهای ما خریداری نمیدارد

## کلیم

در چارسوی دهر خریدار وفانیست با آنکه متاعیست که ایام ندارد

## حزین

دلی دارم که رنگ از پرتو مهتاب می بازد چه خواهم کرد اگر آن آتشین رویی نقاب آید

## صائب

سپند ما ز مهتاب حوادث رنگ میبازد چه خواهم کرد اگر آن آتشین جولان شود پیدا

## حزین

نمیگردد دل سرگشته ظرف کبریای تو شکوه بحر کی در خلوت تنگ حباب اید

## صائب

شکوه بحر چه سازد به تنگنای حباب سپهر بی سرو پا ظرف کبریای تو نیست

## حزین

در این بزم گفتم بکوش سپندی که هر مرد عشقی نگهدار یا را

## صائب

بشنو ز من ترانه غیرت فزایرا که مردی ای سپند نگهدار پای را

## حزین

چو چشم آینه حیرانم از جمال کسی پری بشیشه دل دارم از خیال کسی

## طالب آملی

منم که میخورم از نشئه جمال کسی پری بشیشه دل دارم از خیال کسی

## حزین

محو سبک عنان مرثه کافرت شوم رنگین نشد بخون دو عالم عنان تو

## صائب

چشم بد دور زمرگان سبک دست تو باد که بخون دو جهان سرخ نشد بیکانم

## وله

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد در دام مانده باشد صیاد رفته باشد

## ظهوری

بر آن ناتوان صید بیداد رفت که در دام از یاد صیاد رفت

## علینقی گمره

رحم است بر آن صید گرفتار که از وی صیاد شود غافل و در دام ببرد

## حزین

خاک بی سرمایه مجنون و خراب افتاده بود برفشاندی دست و دل دریا و کان آمدیدید



## صائب

خاکدان دهر مفلس بود از نقد مراد دستها برهم زدی دریاوکان آمد پدید

## حزین

برکاله دل باشدش آویزه دامان آهی اگر از سینه افکار برارم

## طالب آملی

صد لخت جگر باشدش آویزه دامان هر ناله که از سینه افکار برارم

## حزین

چون برك گل که آیدبا آب جوز گلشن با اشك پاره دل از چشم من بر آید

## قاسم اردستانی

بر راه دیده میگذرد پاره های دل مانند برك گل که باب روان دهند

## حزین

در خانه غارت زده را باز گذارند تا روی تو رفت از نظرم خواب ندارم

## میلی

چون در خانه غارت زده چشمم باز است تا سیاه مژه را رهن خوابم کردی

## حزین

هجران رسیده کی برد از روزگار فیض شاخ بریده را نبود از بهار فیض

## کلیم

قطع امید کرده نخواهم نعیم دهر شاخ شکسته را نظری بر بهار نیست

## حزین

اول غم عشق این همه دشوار نمی بود دوران تو نو ساخته آئین کهن را

## حیدر کلوخ

زین بیش نبود اینهمه بیداد بتانرا در عهد تو این شیوه و آئین شده پیدا

## حزین

سوزد شب و آسوده بود روز خوشامع قدا حرقنی هجرک لیلا و نها را

### مولوی جامی

مرا یا شمع نسبت نیست در سوز که او شب سوزد و من در شب و روز

حزین

افزود خواب غفلت زاهد چوپیر شد موی سفید در رک این طفل شیر شد

صائب

چنانکه شیر کند خواب طفل را شیرین فزود غفلت من از سفید موئها

حزین

اگر نسیم نباشد که زلف بگشاید بعاشقان رخ معشوق را که بنماید ؟

ابوعلی شرف

گر باد نبودی سر ز افش که گشودی رخساره معشوق بعاشق که نمودی

حزین

از بس گذشت بی تو بما تیره روزگار روشن نشد که روز و شب ما کدام بود

خالص

از بسکه تیره میگردد روزگار من در چشم من همیشه شب و روز من یکبست

حزین

زندآن غریبی بایدش خون جگر خوردن نمی بایست یوسف از چه کنعان برون آید

صائب

اگر این است انصاف و مروت کار دانانرا چه افتاده است یوسف از چه کنعان برون آید

حزین

سرایا ناز من از تربتم دامنکشان مگذر مبادا غافل از خاکم برادر ازو دستی

سامی

ز خاک تربت سامی چنین دامنکشان مگذر که دارد در تمنای تو بیرون از کفن دستی

حزین

شمع را شعله مسلسل ز دل آید بیرون آه جان سوختگان متصل آید بیرون

## کلیم

چون شعله شمع نگسته است زهم آه بر راستی این سختم شمع گواه است

## حزین

چو شق شد پرده پند اردل بایار پیوندد خودی چون محو شد از پیش ره بر خاست حایلها

## صائب

پرده پندار سد راه وحدت گشته است چون حباب از خود کند قالب تهی دریا خود

## حزین

هر راه روی میرسد انجام بمنزل دل بسکه طپیده است با رام رسیده است

## صائب

مباش ای ره نورد عشق فارغ از طمیدنها که در آخر بجائی میرسد از خود رمیدنها

## حزین

نال لب او بلب جام رسیده جان بر لبم از رشک بنا کام رسیده

## آشنای عنایتی

از هر پیاله که تو بگرفته غیر جانم هزار مرتبه بر لب رسیده است

## وصلی زاری

تا آن لب می گون بمی ناب رسیده صد قافله جان بر لب احباب رسیده

## حزین

کار سپند دل را انداختم با آتش جز عشق مشکل ما مشکل گشا ندارد

## وله

ما و تو در حقیقت چون آتش و سپندیم ای عشق از تواید مشکل گشائی ما

## وله

از کار دل بعشق گره باز میشود این دانه سپند با آتش شاز کن

## صائب

عشق است غمگسار دل درد مند را      آتش گره ز کار گشاید سپند را

## حزین

حصار عافیتم چون حباب خاموشیت      کشیدن نفسی میکند خراب مرا

## مفید بلخی

در این محیط پر آشوب چون حباب مفید      بنای عافیت ما حصار خاموشیت



خلاصه با وجود این حال بیان واقع آنست که شیخ در این جزو زمان سرآمد سخنوران  
عالم است چنانچه این ابیات که از جمله منتخبات افکار اوست اثبات این مدعا می نماید

عشق بود چاره گر جان غم آلود را      مرهم از الماس نه زخم نمک سود را

افت عالم شدی ضبط نمی کرد اگر      غیرت من اشک را آتش من دود را

خال لب او نداد کام دل سوخته      تا که نظر بر تو بود اختر مسعود را

آن بت پیمان گسل رفت و فراموش کرد      مجلس ما شمع را مجمر ما عود را

## وله

در بغل آرزو کند، تیغ تو تند خوی را      عرضه کنم اگر بگل زخم شکفته رویرا

مشک بکوی نپردت طره بیاد اگر دهی      دل بکنار ریزدت شانه کنی چو مویرا

## وله

ای بر همین نداری در پیش ما وقاری      برتر نشیند از کفر زهد ربائی ما

## وله

ندارم قوت رفتن ز که یت عجز را لازم      بفریادم رسید افتادگی ها ناتوانیها

## وله

تب گرمی چو شمع از داغ آتش طلعتی دارم      پیر پروانه سازد نبض من دست مسیحارا

اگر بیند ز قدت مصرع بر جسته مضمونرا چمن بپرا کند از باغ بیرون سرو موزونرا  
از آن گل سینه چاک افکنده خود را در گر بیانر که سازد پیده پوش عیب خویش آنجامه گلگونرا

## وله

پیش چشم توز غم گر بگدازیم چو شمع بر تو روشن نشود محنت جانگاهی ما

## وله

زان لب شکر فشان شوری بجان داریم ما يك نيستان ناله در هر استخوان داریم ما  
تانس باقیست از مهر و وفا خواهیم گفت این نصیحت را زیار مهربان داریم ما

## وله

بامیدیکه گاهی گستراند سایه بر خاکم بخون دل بیار آورده ام سرو روانی را

## وله

بر آن تند خوش شرح غم دیرینه می سنجم باتش می نمایم گرمی افسانه خود را

## وله

بدست خلق عالم کاسه در یوزه می بینم کدا چون یاد شه گردد کدا سازد جهانی را

## وله

آه تو فاش میکند عشق نهفته را حزین دود دلیل میشود آتش ناپدید را

## وله

زهجران دیده ام حالی که کافر از اجل بیند خدا کوتاه سازد عمر ایام جدائی را

ز خورشید رخس معجز و نبود دیده داغم بود با چشم روزن ارتباطی روشنائی را

اگر آن غنچه لب میداشت با افسانه ام کوشی بیلبل می چشانم لذت دستان سرائی را

## وله

مرك هر كس در حقيقت نقش خال زندگيست هر چه كس بيند بيداري همان بيند بخواب

## وله

در طینتم از بسکه رک و ریشه وفاداشت  
 تا سوخت مرا بال شد افسرده بساطش  
 روی سخن این جابجری نیست که فهمد  
 تا آمده زایام نخورده است فریبی  
 از کوی غم آواز حزینی که شنیدی  
 نالیدن دل بود ندانم چه بلا داشت  
 خا کم چه بهاران و چوادی مهر و گیاداشت  
 آتشکده شمع بیروانه صفا داشت  
 با هر که نگه عربده داشت بما داشت  
 دل تجربه داشت ندانم ز کجا داشت  
 نالیدن دل بود ندانم چه بلا داشت

## وله

در پی دلمه گان جلوۀ طنازی هست  
 چیده از دام و قفس طرفه بساطی هرسو  
 با خرابی زده گان خانه براندازی هست  
 عشق پنداشته ما را پر پروازی هست

## وله

چه شد کافتاده ام دور از بر تو  
 اگر پروانه شمعم و گر گل  
 طمپیدن هست اگر بال و پری نیست  
 توئی مقصود جانم دیگری نیست

## وله

از شرم زبانم بگلستان تو بسته است  
 صد نکته بیک خنده پنهان تو بسته است

## وله

از کدامین چمن این سرو خرامان برخاست  
 کز پیش عمر ابد برزده دامان برخاست

\*~\*~\*

تا دگر خرمن امید که خود کام شود  
 آتشین جلوۀ من باز بجولان برخاست  
 فتنه روز جزا در قدم جلوۀ اوست  
 با قیامت قد او دست و گریبان برخاست

## وله

شور و منحشر در دل پیرو جوان برخاسته است  
 تیغ پیداد که یارب از میان برخاسته است

## وله

دست و پا گم کرده میجو شد صف دلها بهم  
 سرگران پنداری آن آرام جان برخاسته است

## وله

در مجلس ما خون دلست اینکه بجام است هر قطره که از دل تراویده حرام است  
تا ز آتش من چهره زاهد نشود سرخ با او نتوان راز دلی گفت که خام است  
با جلوه او در چه حسابست وجودم چون صبح دم شمع سحر گاه تمام است

## وله

با هر چه بود انی تو جای تو همان است هر چیز هوای تو خدای تو همانست

## ونه

عهد پیرانه سری عشق جوان افتاده است خوش ایام بهارم بخزان افتاده است



بقیه از شماره قبل

بقلم حسین سرور

## ۵ نفر قزلباش

(۲)

دو پاس از شب گذشته بود - هوا آرام و سرد و تاریکی آفاق را پوشانده بود - ستارگان با کمال و وضوح و جلا دیده میشدند - در تمام بیابان جز وزش ملایم نسیم سحری حرکتی مشهود نبود همه موجودات در دریای ظلمت غوطه ور بودند. کاروانی سکوت این شب خاموش را شکسته راه می پیمود و بطرف شاهرود شبگیر کرده بود. ناله گوناگون درای و صدای غیر منظم سم ستوران حالتی خاص داشت چارپایان از تاثیر شدید خستگی و راهنوردی گامهای کوچک بر میداشتند و گاهی بکلی ایستاده مکاریان خفته را بیدار میکردند.

سر نشینان از سورت سرما و رنج بیخوابی بالا پوشهای خود را بسر کشیده چرت میزدند.

دفعته یکی از مکاریان که در ضمن راه رفتن خواب هم رفته بود بالهجه که